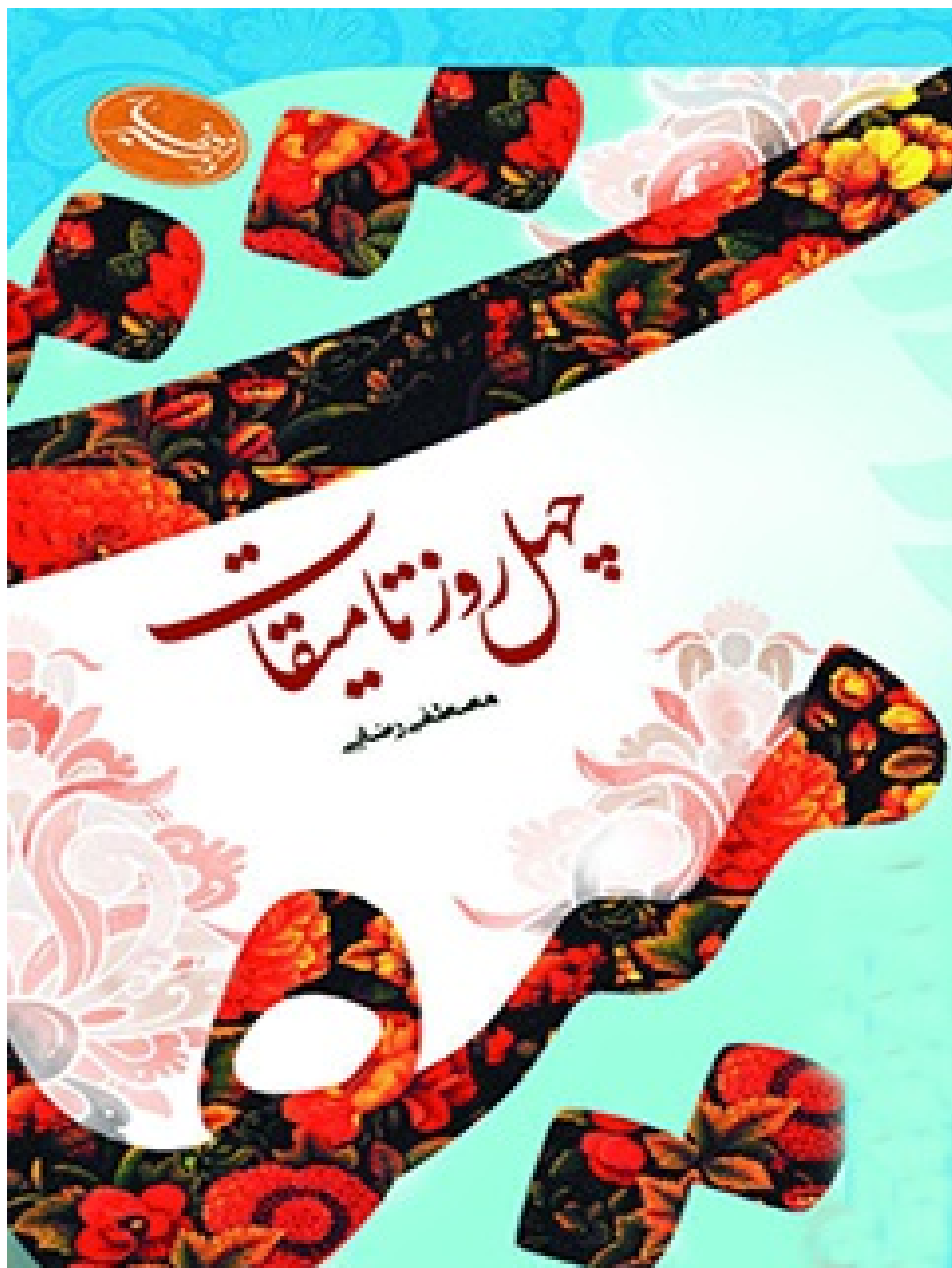

چهل روز تا میقات

بسم الله الرحمن الرحیم

چهل روز تا میقات

نویسنده:

مصطفی رضایی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

چهل روز تا میقات

مشخصات کتاب

سرشناسه:رضایی، مصطفی، ۱۳۷۱ -

عنوان و نام پدیدآور:چهل روز تا میقات/مولف مصطفی رضایی.

مشخصات نشر:قم: موسسه بنیاد فرهنگی مهدی موعود ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری:۵۹ ص.

شابک:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۳۶-۱

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

موضوع:داستان های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع:داستان های مذهبی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره:۱۳۹۳ ۹چ۲۲۱۷ض/PIR ۸۳۴۵

رده بندی دیویی:۶۲/۳فا۸

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۸۹۲۹۰

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

چهل روز تا میقات

 مؤلف: مصطفی رضایی

 ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

 ویراستار: سیده زیتون هاشمی

 صفحه آرا: داوود هزاره

 طراح جلد: امیر تدین

 نوبت چاپ: اول- پاییز ۱۳۹۳

 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۳۶-۱

 شمارگان: هزار نسخه

 قیمت: ۱۸۰۰ تومان

 قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) / خیابان شهدا/ کوچه آمار(۲۲)/ بن بست شهید علیان/ پ: ۲۶/ همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱/ تلفن: ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱(داخلی ۱۱۷و۱۱۶))/۳۷۸۴۱۱۳۰ (فروش)/ ۳۷۸۴۱۱۳۱ (مدیریت)/ فاکس:۳۷۷۳۷۱۶۰ و ۳۷۷۴۴۲۷۳

 تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)/ تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹/ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹/ ص.پ:۳۵۵۱۵۶۵۵

 www.mahdi۳۱۳.com

 www.mahdaviat.ir

 info@mahdaviat.ir

 Entesharatbonyad@chmail.ir

چهل روز تا میقات

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

«اشاره اول»

در باغی بود که هر چه آن را بیشتر طی می کرد، برای رسیدن به انتهای آن نا امیدتر می شد. باید از زبان خود او شنید: زیبایی هایی در آن مدّت دیدم که تاکنون مانند آن را به یاد ندارم. عجیب تر از همه همنشینی ام با افرادی بود که تاکنون اسمشان را در کتاب ها دیده بودم: سلمان، مقداد، ابوذر و... بودن با آن ها لذت بیشتری برایم داشت تا زیبایی هایی که اطرافم را کاملاً فرا گرفته بود.

دائم از خود می پرسیدم: «من اینجا چه کار می کنم؟ از کجا و چگونه به این جا آمده ام؟» خادمی که آن جا بود، با لحنی آرام و زیبا رو به من کرد و گفت: «اگر یادت باشد، شب قدر به حضرت زهرا علیها السلام متوسّل شدی و از ایشان درک حقانیت ولایت را درخواست کردی. شما به دستور ایشان چهل روز در اینجا مسافری، امّا بقیه تصوّر می کنند که در کُما به سر می بری. برای رسیدن به درخواستی که داشتی، در اینجا کسی به شما چیزی نمی گوید.حضورتان در این مکان مقدّس کافیست که به این حقیقت برسید. هر شب چند آیه از قرآن را بخوان.چهل شب تا میقات...»

(۱)

در ابتدای شب اوّل به اتاقی که در وسط باغ برایم مهیّا شده بود، برگشتم و قرآنی که علاوه بر

آیات، تفسیرها و... در آن وجود داشت، برداشتم. چیزی در قلبم القا شد که شروع کن به خواندن؛ هر جا از آیه که لازم باشد، همان جا متوقف می شوی. اتفاقاً همین طور بود:((اهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِیمَ)).

احساس کردم فهمم نسبت به آیه خیلی متفاوت شده است. قلمی و کاغذی که از قبل آماده شده بود را برداشتم و شروع کردم به نوشتن: «هادی کسی است که لحظه ای به سوی خود فرا نخواند، چیزی از خود ندارد، سراسر وقف محبوب است و با او بودن تو را لحظه ای از هدف دور نمی کند. او کسی است که به بالاترین قرب به حق رسیده: ((فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، دنواً واقتراباً من العلیّ الاعلیٰ)) حاضر شده که ظلم، آوارگی، قتل و... را تحمّل کند، ولی برای دستگیری ما به دادمان برسد. با نزدیکی

هر چه بیشتر به محبوب، در امواج سهمگین دنیا، راهی جز او وجود ندارد، کشتی ای جز کشتی او به ساحل آرامش هدایت نمی شود و کهفی جز او، پناهگاه محکمی برای مأوا گزیدن نیست. او راهی است که رهرو را درون خود به کام مرگ نمی سپارد. او صراط مستقیم است؛ پس باید خود را در دامان او انداخت که اگر چنین کنیم آنها تا انتهای مقصد لحظه به لحظه همراه توأند و در مقصد هم یار و انیس تو: محمّد، علی، فاطمه، حسن و حسین.

روز دوّم که در باغ قدم می زدم، انتظار و شوق عجیبی برای رسیدن شب داشتم. بعد از نماز نمی دانم چگونه خود را به اتاق رساندم. قبل از برداشتن قرآن، متوجه چیز جدیدی در اتاق شدم: یک شاخه گل نرگس کنار قرآن گذاشته شده بود. بوی آن به قلبم که هیچ، به همه

وجودم طراوت بخشید. امشب چه شبی می تواند باشد؟

((هدیً للمتّقین، الّذین یؤمنون ...ن))

قرآن باطنی دارد که به هر اندازه به عمقش برسیم به هدایتش دست پیدا کرده ایم. امام در جایگاهی است که قرآن آیینه تمام نمای اوست.

برای همراهی بـا این کتاب شـرایطی لازم است: ایمان، نماز، زکات، انفاق. امام دسـتمان را گرفته و از عالم دنیا به عالم غیب و حقیقت می برد. چگونه می شود با فراری بودن از عالم غیب در آن به سفر پرداخت؟!

امیرالمؤمنین علیه السـلام ساربان و همراه همیشگی در این سفر است. نماز و زکات با او معنی پیدا می کند. رفتن هدف نیست، هم نوا با مسیر، حرکت کردن شرط رستن از ظلمت هاست.

ص: ۱۰

او این سفر را رفته و سختی ها را گذرانده: ((انّک مبتلی و مبتلی به)) چگونه می شود کسی خود، طریق باشد؟ ((أین السبیل وبعد السبیل)) چه راهی است جز رها کردن خود در آغوش او؟

روزها که قدم می زدم، هر روز نسبت به دیروز احساس آرامش و سبکی بیشتری داشتم. مصرعی توجّهم را به خودش جلب کرده بود؛ مصرعی که بر روی لباس افراد با خطّی زیبا و بارنگی که تاکنون ندیده بودم، حک شده بود: «ما با تو و تو با ما غیر تو را چه حاجت»...

امشب گل های نرگس به سه شاخه رسید. با آرامش بیشتری قرآن را باز می کنم. اینجا جایی است که در دنیا مثل آن را ندیده بودم.((آمِنُواْ كَمَا آمَنَ النَّاسُ)) ایمان با محبّت و رسوخ به جان معنی می یابد. ایمان بدون ریشه دیر یا زود

دگرگون خواهد شد و جان به نفاق مبتلا می شود. راستی به چه کسی باید ایمان آورد؟ ایمان محرّک اعضاو هدایت کننده افکار است. قرآن به چه کسانی دستور ایمان می دهد؟ به سوی روزنه غیب: (یؤمنون بالغیب). مگرمی شود کسانی غیب را در نور دیده و برای رهبری آمده باشند، ولی دستور ایمان را به قلب های ما بدهند؟! در حضور نبی سکوت معناداری داشتند، امّا وقتی که از آنها درخواست ایمان حقیقی می شد، روی بر می تافتند و بر این طبل می زدند که هر کسی به او [امیرالمؤمنین] ایمان آورده سفیه است! آیا ما هم مانند آنها باشیم؟! به راستی آیا حرکت به سوی غیب سفاهت است یا رو برتافتن از آن؟! ایمان به «علی» نادانی است!

«خال حبیب دیدم، دل شد برون ز دستم» این مصرع را بر سر در اتاقم دیدم. چطور از روزی که به این جا آمده بودم توجّهی به آن

نداشتم؟ این جا اثری از سرما و گرما نیست و عجیب تر اینکه در این مدت نه احساس گرسنگی داشتم و نه تشنگی. کسی را هم ندیدم که مشغول غذا خوردن باشد. این ها سؤالاتی است که هر روز جای بیشتری در ذهنم باز می کند، امّا نمی دانم کی به جوابشان می رسم؟

قرآن را قبل از باز کردن بر قلبم گذاشتم و آرام آرام صفحه ای را باز کردم:((یَا أَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُواْ رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ و...))

عبودیّت از همه خواسته شده، عبودیتی فراگیر نه عبادتی همگانی. آیا پروردگار هستی را رها کرده و از آنان خواسته که بدون سرپرست و رهبر این مسیر را طی کنند؟ هر چه عظمت یک امر بیشتر باشد، شناخت آن مشکل تر می شود. آیا عبودیّت، بدون شناخت خداوند ممکن هست؟ اگر نه، پس چه وسیله ای قرار داده

شده؟((یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَابْتَغُواْ إِلَیهِ الْوَسِیلَهَ))وسیله باید خود معبود را به درستی شناخته باشد تا بتواند رابطی بین ما و او شود و همه بشر را به عبودیت برساند. برای رسیدن به چنین عبودیتی باید در همه عرصه ها همراه و همه گام با وسیله بود چرا که «راه تاریک و دزدان در کمین». جز علی، حسن، حسین و... چه کسی است که دست هایمان را با کمال محبّت بفشارد و در همه ابعاد این مسیر همراه و هم دوشمان باشد؟

امروز به یاد آیه ای بودم که دیشب خواندم. چگونه می شود عبادتی انجام داد و به مقصد رسید، ولی بدون ائمه اطهار؟ امیدوارم امشب آیه ای این راه را برایم روشن تر کند، همان طور که هر شب نسبت به شب قبل این حالت را داشتم.

((وَالَّذِینَ یَنقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ...)) زمانی که خداوند از انسان ها پیمان عبودیت گرفت، همه این پیمان را با «قالوا بلیٰ» محکم کردند؛ امّا برخی این پیمان را زیر پا گذاشتند. به راستی این پیمان چگونه پیمانی بود؟

آیا پیمان عبودیت، پیمان راه رسیدن به آن نیست؟! و آنچه که امر به وصل کردن آن شد، ولی قطع کردند، چه رابطه ای با طریق عبودیت داشت؟ بدون پایبندی به طریق واحد، چطور می توان به مقصد رسید؟

طریق حق، راهی است که سالک را در مهلکه ها رها نکند و به دام ظلمات نیندازد. طی این طریق، همان عهدی است که خداوند متعال از انسان گرفت، اما ((إنّه کان ظلوماً جهولاً)). ظلمی که به امیرالمؤمنین شد، شکستن این میثاق بود و عالم را از صراط مستحکم و حبل

متین و عروه الوثقای خود منحرف کرد و در دریای طوفانی دنیا، بی کس و کار رها کرد.

کاش می دانستم چرا ولایت کنار زده شد؟ شنیده بودم که ائمه فرموده بودند: «ولایت ما از نور خورشید نیز واضح تر است.» پس چرا...

عجیب بود؛ از صبح که بیدار شدم، این جمله وِرد زبانم شده: «ای نگار نازنین فاطمه». شیرینی این جمله باعث شده که حتی تا لحظه ها از دلم رخت نبندد ارتباط این جمله ها با هم چیست: «نگار فاطمه» و «ما با تو و تو با ما» و...

این جا چه خبراست؟ با گفتن این جمله ها، احساس می کنم دلم مثل ابر بهاریست. چه غم عجیبی! غمی که دلم را به دست خودش گرفته و آتش فراغی به جان زده که با هیچ چیز قابل قیاس نیست. انگار سال هاست که با این محیط انس دارم. آشنای دیرینه یا شاید منزل پنهان،

اما راز این آشنایی چیست؟ چرا دلم نمی خواهد از اینجا بروم؟ این چه کششی است که قلبم را به تسخیر درآورده؟

قلم دلم روی دفترش تند و تند می نویسد: «شاخه ای گل نرگس است در دستم. وجود تو را احساس می کنم، اما تو کیستی؟»

صبا به لطف رسان آن غزال رعنا را

که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را

آن موکه برانید قرار از سر هستی

بر ما بزند ولوله و آتش و شوری...

روز ششم است. با اطمینان می گویم در منزلی هستم که بی شک بوی محفل یار را می دهد؛ یار است که هر شب آیه ای بر دلم حک کرده، بعد هم بر آینه دل شروع به نوشتن می کند. آیه امشب:((وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ)).

چشم بستن و تا پرتگاه رفتن، نابودی است. چشم را باید گشود و قدم را باید هدایت کرد. صداهای زیادی به گوش می رسد؛ امّا کدام قریب و کدامین غریب است؟ کدام به یار و کدامین به خار می رسد؟ در این شب تاریک، «فرقان» و راهنمای مسیر «کتاب» لازم است. اوست که نور را از تاریکی جدا می کند؛ اوست که ترس شب را به طمأنینه وصال می رساند، امّا آیا فرقان بدون «هادی» نیز فرقان است؟

مسیر طولانی، وقت کم و گرسنگی امان رهروان را بریده است. سردی هوا دندان ها را به هم گره زده و دست را به شانه چسبانده است.تا چشم کار می کند، سیاهی است. فرقان مسیر را مشخص کرده؛ اما بدون راهنمایی که مسیر را طی کرده، خود را به دامان مرگ سپردن است. ساده بگویم: او نور مسیر است؛ شاید خود مسیر

«أین السبیل بعد السبیل». با نور موسی است که می شود در «طور» جان به راه افتاد و به سرمنزل رسید. هر چه منزل دورتر و راه سخت تر شود، نیاز به نوری بیشتر است؛ نوری که بالاتر از او نوری نیست و آن، همان نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و نور آنان که نفسشان از، خون و گوشت اوست: «علی، فاطمه، حسن، حسین و تسعه من ذریه الحسین».

پس می خوانم: «اللهم صلّ علی فاطمه و أبیها وبعلها و بنیها و السرّ المستودع فیها بعدد ما احاط به علمک.»

قرآن را می بندم، به قلبم می چسبانم و می فشارم.

(۲)

روزهای قبل از آمدن به این جا، هوای دیگری در سر داشت؛ هوایی که زود، او را به هوا می برد و زود هم از هوا به زمین می زد. خیلی پیش می آمد که از زندگی و گاهی هم از خودش متنفّر و خسته شود. ((وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِن كَانُواْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)) راه را هر قدر با آنها به پیش رویم، امید رسیدن، در چراغ دل، بیشتر روشنایی می گیرد و سردی سردرگمی کم کم رو به گرمای محبت آنها می رود. آنها و دست یاری شان را اگر رها کنیم، از نور خورشید ذرّه ای کاسته نمی شود. آمدند در حالی که به ما نیازی نداشتند. همراهی ما یا نیامدنمان چیزی به نورشان نمی افزاید.

نور کم سویی که هر لحظه به آخر بودن خود نزدیک می شود، اگر سریع تر خودش را به

سرچشـمه نور نرساند، با نابودی اش فقط به خود سـتم کرده، خود را از بین برده و خط سـیاهی بر واژه بودنش کشیده؛ آن نور الهی که سال ها قبل از خلقت ما وجود داشته؛ محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او...

در این روزها، معنی زنده بودن و زندگی کردن را خوب می فهمم، و حسـرت می خورم بر گذشـته ام که از دسـتم رفت، ولی حتی دنبال بازمانـده آن هم نرفتم! نرفتم که ببینم آیا راه بازگشتی هست؟ برای پایین آمـدن از این بام وحشـتناک نردبانی پیـدا می شود که حداقل چند قدمی مرا به بودن برساند و فاصله ام را از نیستی زیادتر کند؟

امروز روز هفتم بود. صبح روز بعد باید چه بر لوح دل بنگارم و از کدام چاه، چقدر به ماه نزدیک شوم؟

(وَقُولُواْ حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ...) بنی اسرائیل در کنار امام خود بود، ولی قدر بودن او را چگونه به جا آورد؟ با بت پرستی، آن هم گوساله را به خدایی گرفتن!

خداوند فرمود: به خاطر دورشدن تان از مرکز هستی زمانی که به این شهر وارد می شوید با خضوع کامل، گناهان را از خود جدا کنید و سجده کنان از در «حطّه» باریختن گناهان همچو برگ های پاییزی، داخل شوید. دری برای مراجعه، برای پاکی و راه یافتن قرار داده شده، دری که اگر با رغبت، دل شکستگی و اطاعت، به آن داخل شوید، غبارهای چندساله به یک بار از پیشانی ها کنار می رود، دوران دربه دری تمام می شود و می توان در سر شوری دیگر پیدا کرد. در «علی»، همان که خداوند و رسول او فرمودند: «آن درِ من و آمدن به سوی من است.» باید آنجا رفت و دری را زد که بیشترین عطر از عطر نایاب

الهی را بشود در آن جا استشمام کرد؛ عطری که سال ها زودتر به مشام می رسد؛ عطر ولایت.

او در خاطرات خود نوشته بود: با آنکه در آن جا چندان کسی را نمی دیدم، اما هیچ گاه ترس از تنهایی به سراغم نیامد. هیچ گاه نشد که دلتنگ شوم و مثل گذشته همیشه به دنبال یکی مثل خودم، برای محبت در رفت و آمد باشم...

وارد اتاق که می شوم بوی عطر گل نرگس که همه فضا را پُر کرده، به مشامم می رسد و با بوییدن هر لحظه نو می شوم!

راستی، گفتم: «هر لحظه...»؛ چند روزیست که وقتی در این باغ قدم می زنم، خود به خود این حالات و دنیای جدیدم را با گذشته ام مقایسه می کنم. چقدر این دو، متفاوت هستند. یکی، آرزوی خلاص شدن از او را داری و دیگری تمنّای خالص شدن برای او!

نهمین شاخه گل، مقدمه ای است برای نهمین صفحه از دفتر مشعل راه.

((قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِی هُوَ أَدْنَی بِالَّذِی هُوَ خَیْرٌ))

آیا می شود خوب را رها کرد و بد را انتخاب نمود؟ زاویه دید را آن قدر محدود کرد که حقایق با تیرگی و تاری مشاهده شود؟

نفهمید فرق آسمان و زمین را؟ نفهمید در مسیر، نیاز به راهی هموار و راهنمایی راه بلد است که لحظه ای بدون او ممکن است در این سفر، پا به جاهایی غیر آشنا و پر از سموم کشنده گذاشت؛ سمومی که فقط کمی از آن برای مهر بر زمین ماندن و از آسمان جا ماندن، کافی باشد. کافی است ذرّه ای از حسین علیه السلام دور شویم، تا بفهمیم روشنایی ای در این شهر تاریک وجود ندارد؛ تا ببینیم که ذرّه ای از او دور ماندن، ما را به چه درّه ای می کشاند و تا کجا می برد. اولش با سقوطی عمیق و آخرش...

شاخه هایی بر سرم افتاده که بوی برگ های تازه آن، هوش از سر می برد. اینجا با هر جا که رفته بودم، فرق می کند. به یاد ندارم قبل از این روزها که به مناطق سبز کشور می رفتم، چنین طراوتی را دیده باشم!

روزشمار دلم امروز را روز دهم بودنم نگاشته، ولی کاش روز اوّلم در اینجا بی پایان بود.

((وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ)) دنیا صحنه خوف و حزن و از دست دادن دوست داشتنی ها و لذت هاست؛ به سان سایه ای است که هر چه می دوی به آن نمی رسی و همچو سرابی است که در فرهنگ نامه او سیرابی بی معناست.

ولی در این شب تار ناامیدی جایِ امید هنوز باقی است. آن هم چه امیدی؛ امیدی که اگر میهمان ما شود، دیگر امیدها کوله بار خود را برداشته و از این سرزمین می روند!

اگر به تشنه آب رسد چه خوفی و چه حزنی بر او باقی است؟ جان، به دنبال آرامشی است که خود آن را گم کرده و هم اکنون در کوچه ها به راه افتاده و گم گشته اش را صدا می زند. در آن شب رسیدن و بودن با علی، فاطمه، حسن و حسین آرزوی اوست...

حزن به خاطر از دست دادن داشته ها است. وقتی با ایشان باشی، دل به خود می گوید: «هر چه خوبان همه دارند، تو یک جا داری»؛ یعنی با همراهی آن ها همه چیز را به دست آورده ای. برای او غم معنایی ندارد. غم چه؟

قرآن را به آرامی می بندد. قدم ها را شمرده برمی دارد و با نشستن بر صندلی کنار خود، به فکر فرو می رود: «چرا تاکنون به این ها فکر نکرده بودم؟ چرا به هر داروخانه که سر زدم دارو نیافتم، به درِ خانه طبیب نیامدم؟ چرا...»

«اشاره دوم»

(۱)

دل ندارد به خدا، هر که خریدار تو نیست...

((فَلَوْلاَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنتُم مِّنَ الْخَاسِرِينَ)) رحمت او که سراسر هستی را فرا گرفته، بارانی همیشگی است بر سرزمین دل ما که اگر حاصلخیز باشد، بذر رشد و رسیدن را در خود پرورش می دهد و به درخت رهایی می رساند؛ درختی که ارتباطش با آسمان قطع نمی شود. زیبایی آسمان از لابه لای شاخه های او چه جلوه ای به طبیعت عالم داده! نهری در کنار

او جاری است؛ نهری که تشنگی این درخت را به سیرابی همیشگی رسانده.

اینها برای کسی است که در زیر زباله ها خود را پنهان نکند و قدر باران را بداند و خودشان فرمودند: «ما برای همراهی شما آمده ایم تا به جای باران معطر و پرطراوت، به دنبال زباله دان ها به راه نیفتید.» دنبال چرک ها رفتیم و خواستیم عطش خود را با آنها برطرف کنیم! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «من مظلوم ترین شخص عالم هستم. به هیچ کس به اندازه من ظلم نشده؛ ظلمی که از تعداد ریگ های بیابان نیز...»

آیا با بودن آب شیرین و گوارا، به سراغ غیر او رفتن ظلم نیست؟ تاکنون چقدر ظلم کرده ایم؟ آیا باید باز هم به ظلم ادامه دهیم؟!

با آمدن روزی دیگر باید به احوال خودم و چشم بستن هایم بیشتر آشنا شوم؛ شاید موجی از دریای بی کران به سنگ سخت دل بخورد؛ شاید در گوشه ای از آن، به چشم بیاید.

((وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لاَ تَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّهَ...)) به یاد دارم که چند ساعت پیش بر روی تنه درختی در باغ، این جمله را خواندم: «در دلم هستی و بین من و تو فاصله هاست.» اگر بر سر عهد بمانم، او همیشه در دل می ماند.گرچه فاصله ها بین من و او باشد، اما بایدعهدی که هر صباح نو بشود، را بخوانم که «ز تو چه عهد بود در دل من.» عهد رهایی با بودن با خدا، امّا چگونه؟ بدون حسین علیه السلام باید زودتر خود را به سفینه رساند. طوفان پرتلاطم در راه است.

دست، پا، سر و چشم ها همگی احساس دیگری دارند؛ احساس نو شدن و بیداری. درد

سابق رفته! آنها می خواهند مرا به سیزدهمین تصویر از کتاب خلقت ببرند. چه شور و چه هوایی در دل آنهاست!

((أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ)) صفحه های کتاب، هر کدام کتابی از قصه پرواز است؛ قصه ای که کم شنیده شده... گوش هایمان نه با مقصدش آشناست و نه با وسیله پرواز!پس باید خوب گوش فرا داد و چشم را با خاک رَهی جلا داد تا در صفحه این کتاب دید به کجا قصد سفر داریم؛ چند ساعت، روز یا سال باید مسافر آن باشیم. سفر، راهنمایی دارد و نقشه ای برای یافتن. راهنمای همه راه ها و پیچ های سخت این کوه مرتفع و پرشیب، خاندانی است که همچو کبوتری بال های محبت را بر سر در راه ماندگان گسترده اند. برای گذر از شیب ها باید با آن ها رفت. هر پیچ سرنوشت را می تواند

به گونه ای دیگر رقم بزنند. باید با آنها رفت تا به نقطه پرواز رسید و از کنارشان فاصله نگرفت؛ نه جلوتر و نه عقب تر. اهالی آسمان هم به سان یتیمانی به کمک آن ها نیاز دارند.

((وأیّدناه بروح القدس...))روز احد، علی علیه السلام چنان جان بر کف از سرور و مولای خود دفاع می کند که جبرئیل از جان فشانی در حیرت مانده و به رسول عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «علی چگونه در راه خدا، برای حفظِ جان شما، فداکاری می کند!» حضرت رسول فرمود: «جای تعجب ندارد. من و علی از یک نور آفریده شده ایم.» جبرئیل هم رو به حضرتشان چنین گفت: «من هم از نور شمایم.»

یعنی من هم برای رفتن، به راهنمایی شما محتاجم. خداوند از آنها عهد گرفته که بر یاری رسول او و خاندانش همیشه حاضر و جان نثار

باشد؛ حاضر بودنی که او را به آن جا که بخواهد می رساند.

قدم ها چهارده منزل را تا به دیروز طی کرده است. هر منزلی پله ای است به سمت آشنایی؛ حرکتی به سوی اوج گرفتن.

روز پانزدهم چه هدیه ای در انتظار اوست؟ خطوط امروز چه راهی را می خواهند برایش ترسیم کنند؟

((وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِّمَا مَعَهُم))حقّ، ثابت، همیشگی و... همگی از این مقصد است. چه خوب مقصدی است آن که همیشه باشد و با رسیدن به او هر چه را طالب هستیم، بدهد؛ هر چه را که عمری گم و نایاب شده بود، تقدیم نماید، ولی این حق را باید در جای خودش پیدا کرد؛ حقّی که حق های گذشته را تأیید می کند و ما را به سمت حق کامل حرکت می دهد؛ حقی که

نمی شود به او رسـید مگر با آنان که حق هستند و حق چون پروانه به دور شمع وجودشان پر و بال می زند. رایحه معطر حق از منزل آنها برمی خیزد؛ منزل امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام را می گویم.

(۲)

کشتند بی حضورِ تو، جدّت حسین را ای خطبه شهادت زینب، طلوع کن

((لَوْ یَرُدُّونَکُم مِّن بَعْدِ إِیمَانِکُمْ کُفَّاراً حَسَداً...))

کـافران و راهزنان راه همیشه در کمین انتقام از سـبک پروازیِ مرغان این راهنـد. دانه های خوش خط و خال در بیابان دنیا می ریزند و آن را دام و طعمه ای قرار می دهند برای به دام انداختن هر مرغی که از گرسنگی به آن جا رسیده.

شیطـان همیشه آرزو دارد اهـل این کـاروان را از ساربـان خود حسـین دور کنـد؛ چراکه می دانـد با او، رسـیدن حتمی است و ماندن با او لذتی دیگر دارد!او در روز عاشورا به خاطر حسادتش به راه یافتن گروهی از مرغان به سرزمین موعود، زهر خود را ریخت و از حرکت بر این پل محکم بازداشت و گروهی از سـربازان خود را نیز مأمور به خرابی کرد. پس بایـد حرکت کرد و از رفتن نترسید که این خواسته راه زنان است.

((الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ))

برای حرکت و شـروع، بایـد نگاهی به نقشه انـداخت و در طول مسـیر، چشم از آن برنـداشت؛ چراکه یک مسـیر را اشـتباه طی کردن، حرکت را تغییر می دهد و مقصد را عوض می کند.

آنها که خوب در حرکتند، گام بر گام های راهنما می گذارند و نقشه را که همان زندگی راهنماست، به دقّت مرور می کنند. آن قدر

می خوانند تا همچو او شوند. قدر و ارزش با او شدن را شناخته اند. دانسته اند گام بر جای پای امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشتن، به سلمان خستگی که نمی دهد هیچ، او را سرشار از لذتِ چون او شدن، می کند.

روزشمار دل را ایستاده ورق می زند.پانزده شاخه گل را بر روی میز دارد. بله، ۱۶، ۱۷... و فردا نوبت به شاخه هجدهم است. شاخه ای که از حالا هوای رسیدن به آن را در سر دارد. می خواهد بماند و زمان حرکت نکند. بودنی متفاوت با گذشته را احساس کرده و از طرفی مشتاق بوی شاخه گل فردا است و آن شاخه:

((يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُواْ نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ)) بنی اسرائیل با حضرت موسیؑ به آنجا رسید که نعمت از آسمان شب و روز برایشان سرازیر می شد و به خوانِ پرنعمت آنها می نشست. بزرگ ترین خوشبختی آنها، بودن با اوشد. زندگی

برایشان پرمعنی و زیبا بود، امّا قدر نعمت را کسی دانست که او را در دل طواف کرد.

نعمت بـا حسن و حسـین علیهم السـلام بودن نعمتی است که همه نعمت هـای بهشتی از نور آنها آفریـده شـده است. آنها خود نعمتی بالاتر هستند؛ همان نعمتی که حتی موسیٰ نیز به دنبال و در آرزوی اوست؛ در آروزی شیعه بودن، در آرزوی شهادت با امام، در آرزوی...

پرنده آرزوهای ما در کدام سـرزمین پَر می زند؟ اصـلاً تاکنون به این دیار آمده؟ هوایش را دیده، آبش را چشـیده و بر شاخه درختش از شب تا صبح آواز خوانده و خسته نشده است؟!

عاقبت یک روز مغرب محو مشرق می شود

عاقبت غربی ترین دل نیز عاشق می شود

((قُولُواْ آمَنَّا بِاللّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيْنَا...))

«حـدیث دوسـتی را اعلام کنیـد. چراغ در شب خـاموش، حجتی آشـکار است. اگر بگویی که به او علاقه داری، دوستی تـان استوارتر می شود؛ پس

بگویید: خداوندا! تو را دوست داریم و دوست می داریم هر آنچه را که تو دوست داری. می دانیم این محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل اوست که محبوب ترین نزد تواند. خود بارها فرموده ای که اگر فلک گردان، دریای جوشان و... را بیافریدم، فقط به خاطر آنها و محبت آنهاست؛ محبّتی که فقط او، همان راه است و باید فقط در آن قدم گذاشت؛ راهی که اگر در آن قدم گذاشتیم، قدرش را بهتر بشناسیم و از آن جا بیراهه ها را با گوشه نظر دیگری می بینیم.»

چند روز است که در این جا هستم.فرق حاضر بودن و غایب بودن را دریافته ام؛ فرق زلال و کدر بودن؛ فرق دوستی که برای خودش مرا دوست داشته وعاقبت مرا به همراه خودش روزی نابود می کند.

بویی در باغ پیچیده. به هر جا که سر می زند و هر شاخه و هر علفزاری را که می بوید این بو را می دهد. چه بویی؟ از کجا آمده؟

((صِبْغَهَ اللّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ صِبْغَهً...))

«کاش می شد رنگ ها را همان گونه که هست، دید. کاش می شد فاصله بین زیبایی و آرامش و تیرگی را در رنگ ها دریافت. گویا هر رنگی برای نقشی است و هر نقشی برای نقّاشی. رنگ ها به سمت رنگی واحد اشاره می کنند که ما همه برای دیدن او می رویم و لحظه ای از رفتن به کوی او از حرکت نمی ایستیم؛ رنگی که اصحاب او چه زیبا دیدند و در شب رفتن از آن گفتند؛ رنگ همیشگی، پرنشاط ترین رنگ؛ رنگ جان در رکاب او دادن. سلام بر حسین و علی بن الحسین و اولاد حسین و اصحاب حسین.

«اشاره سوّم»

(۱)

سحر روز بیست و یکم، حدود دو ساعت مانده به اذان صبح، بیدار شده، پس از وضو گرفتن، سجاده اش را پهن کرد. بوی دیروز هنوز هم با همان عطر...! در می زنند. این وقت سحر...؟!

پشت در، همان خادمی بود که روزهای آمدنش، او را دیده بود. دو پاکت همراهش بود.

این دو پاکت برای شماست.

برای من؟!

دیروز خبر بودن شما به گوش بچه های خادم رسید. دو گروه ده نفری، هر گروه یک نامه به دستم داده اند که برای شما بیاورم! ادامه کار شما تا وقتی که اینجا هستید، با این نامه پیش می رود. این پاکت را باید اوّل بخوانید.

با تعجب اوّلین پاکت را باز می کند. پشت پاکت چنین نوشته: «دلم خوش است میان شکنجه پاییز! چه باشم و چه نباشم بهار در راه است...»

شروع به خواند نمی کند. هر آیه،آینه یک روز.

((وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً))

«شما را امتی میانه قرار دادیم؛ امّتی که نه عقب مانده و نه به سمت هلاکت ها سرعت و پیشی گرفته. شما همان حق، همان نور و همان بودن هستید. راز این گونه بودنتان از جایی است

کـه شایـد قرن هـاست قـدر او را نشـناخته ایـد. محمـد رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آله و سـلم بـود که شـما را از بی ثمری و زردرنگی پاییز درآورد وفرمود: ناخدای این کشتی نجات است که مثل او، بلکه عین اوست، علی علیه السـلام که بارها دستان او را بالا برد برای امام بودنِ او در این مسـیر وحشتناک، برای رسیدن به نقطه ای امن، اعلام کرد: هر کس که من مولای اویم، این علی مولای اوست.»

و این چنین ادامه یافت ((لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَیْکُمْ حُجَّهٌ...))

آن روز هر کس به صدایی از کوه مکّه، صدایی که در آسـمان، آشناتر بود تا زمین، پاسخ داد و فریاد لبّیک را در پیشگاه نبی زمزمـه کرد، آن قـدر کـه غنچه معطر آن در دلش روییـد. دانست اگر دیر شـود، از مسـیر و مقصـد دور می شـود و وقت برای آمدن و بازگشت تنگ است.

دانست تا وقتی که با رسول است پیروزی را در جانماز خود به دوش کشیده و قدم در راه گذاشته و فهمید که پس از رسول نیز بی علی، فاطمه، حسن و حسین نمی توانـد بر فراز عالم در پرواز باشـد و هیـچ گمراهی بر او چیره نشود. کاش همگان این زمزمه را چون زمزم، از چشمه چشم و دل می جوشاندند. کاش...

صبح ها از اتاق بیرون نمی رود. قرآن را در کنار خود گذاشته و به آن چشم دوخته است. شمرده شمرده می گوید: «داروخانه پیشت باشد ولی در به در یک مقدار دارو!دریا در کنارت ولی لَه لَه زدن برای جرعه ای آب! راه در پیش و به دنبال دالانی...»

((رسولاً یتلواعلیکم آیاتنا...))

«بیت به بیت اشعار رسیدن، خواندنی است. واژه هایش جلوه دیگری دارد. او برای آنها که

قصـد رفتن را داشـتند، از راه می گفت و از چاه؛ از آب و از سـراب. رؤوف بود و رحیم، آن قـدر که خـدایش فرمود: نزدیک است از غصّه آن ها قالب تهی کنی، ما تو را فقط برای دستگیری فرستاده ایم. حزن بر خود راه مده.

سنگ ها و ضربه های شمشیر را به دوش کشید و فرمود: «اللهم اهدِ قومی فانّهم لایعلمون؛ خدایا! برای آن ها آمده ام امّا...»

علی نیز در حدیث غمش این چنین می گفت: «آن قدر که به شما گفته ام، از گفتن و نیامدن شما خسته شده ام ولی چرا...»

صحرای غم گرفته ما را بهار نیست

با این دلِ شکسته ما غمگسار نیست

((وَالَّذِینَ آمَنُواْ أَشَدُّ حُبًّا لِّلّهِ))

علاقه داشتن با عاشق شدن متفاوت است. امام راه فرمود: «خوش به حالِ کسی که به عبادت عشق بورزد و او را در آغوش بگیرد.»

نهایت جانبازی در علاقه از مال یا وقت گذاشتن است؛ ولی عشق، با خود جان و روان را می برد؛ به جان، جان می دهد و روان را روان می سازد.خداوند، دوستانی دارد که در هیچ لحظه ای، حتّی ذرّه ای برای غیر او نیستند.

حسین علیه السلام نیز فداییانی داشت که در شب رفتن، پیمان ماندن را در خیمه امام خود، تازه کردند. قلبشان می گفت:

«بدون عشق حسین و فرزندان او نمی شود ماند؛ نمی شود از زمین به آسمان رفت. نردبان ها شکسته است و درهای آسمان، بدون آن ها بر رویمان بسته. این در به روی غیر او باز نشود. پس شرط ورود مانند او شدن است و مثل او ماندن.»

۲۵ آیه از کتـاب در روز بیست و پنجم حضور، به پایـان می رسـد، او مانـده بـا صـفحه امروز و فقـط پـانزده روز تـا میقـات، تا رسیدن و رهیدن.

((وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ))

«از دیگران شـنیده بودم روز قیامت، همه در حال فرارند؛ پدر از فرزند، فرزند از مادر و...!پس به چه کسـی باید تکیه کرد، می دانم که نیاز به تکیه گاهی دارم که در ترس ها با او همراه شوم و به او پناه برم؛ پناهی که همه به سـمت او می آینـد و شوق با او بودن را ابراز می کنند.

التمـاس در آن زمـان، دشت را فرا می گیرد؛ التمـاس به محمـد صـلی الله علیه و آله و سـلم و خانـدان او. حـتی نـوح، موسـی، ابراهیم، عیسی علیه السلام و...همه، شما را و اسمتان را می خوانند: خدایا! به حقّ...»

(۲)

به یـاد دوسـتانم افتـاده ام. برخی چون من، تشـنه بودنـد در پی چشـمه. آب جاری اینجاست و بایـد چشم از چشـمه های دیگر بست. باید چشم بر آنها بست تا راه چشمه زندگی گُم نشود.

((یرید اللّه بکم الیُسر))

پیـدا کردن آب در بیابـان خشک سـخت است؟ اگر در پشت همین کوه نزدیک، دریایی زلال و سرریز از آب شـیرین باشـد، چه؟

خداونـد عـالم، راحـتی را در جـای خـود قرار داده؛ امّـا اگر مـا به کـج راهه برویم و از او دور شویم و به دور خود، دور بزنیم، خستگی اش به حساب کیست؟ او بارها گفته چشمه ای در همین نزدیکی است، چشمه ای که آلوده نمی شود و تمامی ندارد؛ او همان دریاست و آن دریا امیرالمؤمنین است که...

بر آستانِ هر دری در اینجا نوشته ای است که همان نوشته ۲۷ روز اوست؛ نوشته ای که راهگشاست.

((وَأْتُواْ الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا))

ما را چه شده که قرن هاست برای آمدن به این خانه، از پشت بام و دیوارها به داخل وارد می شویم؟ پس از آن به جای صاحب خانه، به سراغ علف های هرز باغچه می رویم؛ علف های هرزی که برای منزلی دیگر است! حسن علیه السلام را آن چنان رها می کنیم که حتی معاویه آن را در خواب نیز نمی توانست ببیند! چند سکه و کمی تملّق و چاپلوسی شد بهای امام ما!

پس به درگاه الهی از این مصیبت دست برداشته:

((رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَهً وَفِی الآخِرَهِ حَسَنَهً))

«هم آخرت را می خواست و هم دنیا را! هر کجا رفته بود، گفته بودند این دو با هم جمع نمی شود، یکی را انتخاب کن و از دیگری بگذر. خسته در گوشه ای نشسته بود.

به او گفته شده: «ما برای گروهی هم دنیا و هم آخرت داده ایم هم خیر آن و بهره و خیر دیگر؛ ولی شرط دارد. شرطش با امام بودن است، با پدران و خاندان او.»

در دنیا، تو را به راحتی از هر گردنه ای عبور می دهند و تو را به سرزمین آرزوها می رسانند، سرزمینی که در آن گل ها پژمرده نمی شوند و دل ها افسردگی ندارند!سرزمین «امام» همان سرزمین موعود است که با دعوتِ او، می شود برای همیشه میهمان شد!برای همیشه به همراه او در دنیا خوش بود و در آخرت در کنار او.

او به ما نیازی ندارد ولی ما چه؟

((وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّهِ))

مشرکین در نیمه های شب، از هر قبیله ای چند نفر، به در خانه رسول امین ریخته اند. هدف از بین بردن اوست.

به هر قیمتی باید امشب کار را تمام کرد.

کیست که در این امتحان سخت مردود نشود و شاگرد ممتاز کلاس نبی گردد؟ جوانی که از کودکی دوش به دوش رسول بود؛ در صحرا به هنگام چرای گوسفندان، در غار به هنگام عبادت با معبود.

اوست که امشب جان خود را برای رضای الهی فروخته و برای ماندن جان خود، یعنی نبیّ خدا، از قطعه قطعه شدن و نابودی با شمشیرهای برنده قریش، اندکی هم واهمه ندارد. آیا غیر او، کسی لیاقت پُر کردن جای رسول را دارد؟

فرشتگان الهی به او افتخارمی کنند.

در سحر روز سوم به او متوسّل شده و به نام او صفحه آخر از این پاکت را ورق می زند.

((لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُواْ فِيهِ))

در بدن اگر حکومتی نباشد، جسم هیچ گاه به سرمنزل خود نخواهد رسید. پا فرمان روایی خود را دارد. دست، هر چه از دستش برآید، انجام می دهد. دل، به سوی وادی خود راه می افتد و...راه ها زیاد است. اختلاف ها گمراه کننده اند، و دوراهی ها باعث انحراف از راه رسیدن می شود.

باید کسی را داشته باشیم که در دفتر بزرگراه ها، برایمان مُهْر راه اصلی را بزند. امیرالمؤمنین علیه السلام همان کسی است که هم راه را بهتر از خود آن می شناسد و هم راهرو را. باید همچودانه هایی در نخ، امام را پیش رو قرار داد و به دنبال او به راه افتاد تادر همه جا، در همه وقت و تا در همه زمان از همه اختلاف ها در امان ماند.

او هست، ولی ما دلمان با او همراهی نمی کند!

«اشاره چهارم»

(۱)

دیوانه دل ماست که هر جمعه به یادت

صد بار بنا گشت و دگر باره فرو ریخت

این شعری بود که در نامه دوّم نوشته شده و عجیب تر داخل آن، در بین برگه ها پر از برگ های ریزریز گل نرگس!

((وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ))

بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند: رهبری برای ما قرار ده تا با او بتوانیم راه را بپیماییم و از پرتگاه ها به راحتی عبور کنیم.

حضـرت موسـی فرسـتاده ای برای آنها قرار داد. برای طی کردن این راه پرتلاطم باید کسی باشد که نیروی پایداری در گردنه ها باشد، بتواند همه را به مقصد برساند. نبی ماکسی را جانشین قرار داد که نیروی او در جنگ ها، گام های شیطان را به عقب راند و در علم...

امامی با حقیقت علم، قرن ها در انتظار ماست که: ای در راه ماندگان! هم علم و هم نیروی بردن شـما را دارم. من همان مهدی وعده داده شده هستم، همان کسی که...

پس باید زیر پرچم او به راه افتاد و همه جا فرمانبردار او بود.

((وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّی))

لشکر، خسته و تشـنه، به آب رسـید. فرمانده آنها گفت: «بیش از مقدار اندکی، کسـی نباید آب بخورد.» همه از شدت تشـنه کامی بیش از آن

مقدار آب نوشیدند، مگر ۳۱۳ نفر. «طالوت» گفته بود که اگر کسی بیش از آن آب بخورد از من نیست؛ یعنی از مسیر آمدن و از نور خارج شده و به سوی تاریکی ها در حرکت است.

فرمانده شیعه و منجی هستی هم در شکوه ای، به ما چنین فرمود: «شیعیان ما، ما را، حتّی به اندازه آب خوردن هم نمی خواهند.»

بله، همین آب خوردنی که برای ما، خیلی ساده است، ولی اگر در اوج تشنگی پس از روزها بی آبی، آبی خنک به ما بدهند ولی بگویند: امامت که تو را بیشتر از خودت دوست دارد، فرموده: «از این آب نخور!» چه کار می کنیم!

((فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقَیَ لاَ انفِصَامَ لَهَا))

جمع ما منتظران را که سراسر نقص است

آخر از پرده برون آید و تکمیل کند

در چاهی گیر افتاده ایم که عقربی از دیواره آن و ماری از ته چاه هر لحظه به ما نیش می زند. بدنمان پر از سمّ شده و هر لحظه ممکن است، این نَفَس، نَفَس آخرمان باشد. ناگهان از آسمان، ریسمانی محکم به درون چاه می افتد و صدایی شنیده می شود : «بگیر این ریسمان را که گسستنی در آن نیست. هیچ سم بر آن تأثیر نمی گذارد. این ریسمان، همان حبل محکم دوستی و همان دستان امامی است که همه انبیا چشم به راه او بوده اند. همان که به ما التماس می کند این طناب را بگیریم و خودمان را از این چاه وحشت زا نجات دهیم، امّاما حاضریم هر لحظه به قعر آن نزدیک شویم.»

او می تواند ما را به وادی آرامش برساند.

((اللّه ولیّ الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات إلی النّور))

«وادی ظلمت، هر زمانش غصّه و غم است؛ هر لحظه اش ترس و اضطراب از درماندگی و در راه ماندن. آن هم چه در راه ماندنی که هر چه بیشتر پیش می روی، راه را بیشتر گُم می کنی و هر چه سعیت افزون تر می شود، نتیجه اش کمتر. با هر گام، از مقصد دورتر می شوی و با هر رعدی در این بیابان، دست ها را پناه گوش قرار می دهی. اگر نوری به این تاریک خانه، تابید، پیش می روی و وقتی که نوری نبود، همان جا می نشینی و به حال خود، غصّه می خوری؛ در حالی که آن نور، همان نوراست که خاموشی ندارد، خود، دست یاری دراز کرده و ما در تاریکی، از وحشت، به سمت مرگ در حرکتیم!

چاره کن درد کسی

کز همه ناچارتر است...

تا امروز ۳۴ گل نرگس برای او هدیه آورده اند.

هیـچ یک پژمردگی ندارد. به راستی شاید رازِ گل های نرگس همین بود که برای این روزهای آخر او را آماده کند، روزهای آخری که نور امامت به کمال رسیده، و وقت فراگیری آن است. وقت آن است که او بیاید و...

((وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيراً))

با او بودن، حکمت می آورد. حکمت یعنی استواری در هر لغزشـگاه، یعنی محکم مانـدن پس از همه فشارها، یعنی سوار راه. کـدام راه؟راهیکه با او پیـدا شـده. با او می شود بهترین و کوتاه ترین راه را برگزید و از آفات و خطرها در امان ماند. اگر با او بودی، حکمت همچو آبی روان بر همه وجودت سرازیر می شود و از سر تا پا را در بر می گیرد.

غیبت، حضور یا ندیدنش؟

او هست ولی ما راه را گم کرده ایم.

ص: ۵۷

(۲)

((هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ))

آنها پایه ها و ستون خیمه زندگی هستند.

((قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی))

با آنها بودن، عشق به آنهاست و محبتشان تنها راه رسیدن به خدا.

((إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا))

مهدی است که ابراهیم برای دیدن او، ثانیه ها را شمارش می کند.

پیام های آخر، کوتاه و مختصر هستند. شاید برای رهایی یک حرف بس است؛ چرا که پس از ۳۵ روز، او از اهل خانه شده، اهل خیمه امام عصر؛خیمه ای که شاید در «ذی طوی» است یا کوه های «رضوی»یا...

دو شاخه گل نرگس تا میقات باقی است.

((لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ))

ای دشمنان مهدی، او روزی خواهد آمد و عیسی، نبیّ شما، در کنار کعبه به او اقتدا خواهد کرد. «اللّه اکبر...اشهد...»

چه بی خیال نشستیم نه کوششی نه وفایی

[]

فقط نشسته و گفتیم: خدا کند که بیایی

((تَعَالَوْاْ إِلَى كَلَمَةٍ سَوَاء بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ))

این بود چهل روز سفر تا میقات.

اوست میقات؛ کلمه پرواز، کلمه آسمان، کلمه روشنایی و کلمه حیات.....

خواهر، کنار تخت برادرِ خود، در بیمارستان نشسته و پس از چهل روز انتظار، به او نظاره گر است. نه زخمی، نه بیماری، نه... پس برادرم! چرا چهل روز...؟

انگشتان دستش به آرامی تکان می خورد.

مادر بیا.

برادرم همین الآن دستانش حرکت کرد. لب هایش هم زمزمه ای آهسته دارد:

ماه کنعانی ما از پس هجران و فراق

زود روزی ز نهان خانه به در می آید

شبِ تاریک و سیاهی و اسیری به ره!

رخت بندید ز در، نورِ سحر می آید

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند يکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقيقات رايانه ای قائميه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آيت الله حاج سيد حسن فقيه امامی (قدس سره الشريف)، با فعاليت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهيختگان حوزه و دانشگاه، فعاليت خود را در زمينه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقيقات رايانه ای قائميه اصفهان در راستای تسهيل و تسريع دسترسی محققين به آثار و ابزار تحقيقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در اين عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جريانات اجتماعی، سياسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مديريت آثار توليد شده و انتشار يافته از سوی تمامی مراکز شيعه» تلاش می نمايد تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصين، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهيختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون توليد و در فضای مجازی به صورت رايگان در اختيار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلين (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام)

۲.تقويت انگيزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقيق تر مسائل دينی

۳.جايگزين کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رايانه ها و ...

۴.سرويس دهی به محققين طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمينه سازی جهت تشويق انتشارات و مؤلفين برای ديجيتالی نمودن آثار خود.

سياست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهيز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹